

۱ ژوئن

روزها به سنگینی از پی هم می گذرند. سه روز پیش نامه ای از پسرم رسید. سربوشا بازداشت شده است و در زندان به سر می برد. این حالا دیگر فرض قریب به یقین نیست، بلکه خبری است بی واسطه از مسکو. گویا بازداشت او مصادف با قطع تبادل نامه با وی بود، یعنی اواخر دسامبر یا اوایل ژانویه. از آن روز شش ماه می گذرد... بیچاره پسرم و ناتاشای بیچاره، بیچاره من.

(نوشته خانم تروتسکی درباره فرزندش)

« در این اواخر در دایره دوستان شایع شده است که این بار استالین، پسر ما سرگی را به عنوان موضوع انتقام برگزیده است. دوستانمان از ما می پرسند آیا این حقیقت دارد؟ آری این حقیقت دارد. سربوشا بلافاصله پس از آغاز سال نو بازداشت شد. اگر در اوان کار می شد امیدوار بود که این یک بازداشت تصادفی بوده و پسر ما امروز و فردا آزاد خواهد شد، امروز دیگر به خوبی روشن شده است که قصد بازداشت کنندگان خیلی جدی تر از اینهاست. از آنجا که بسیاری از دوستان نسبت بدین ضربه تازه که بر خانواده ما وارد شده است علاقه نشان می دهند شاید انتشار نوشته ای که برای آگاهی عموم تهیه کرده ام خالی از فایده نباشد. سربوشا در سال ۱۹۰۹ بدنیآ آمد. او هنگام انقلاب اکتبر پسرکی بود ۸ ساله و بعد هم در کرملین بزرگ شد. در خانواده هایی که بزرگترها زندگی خود را وقف سیاست می کنند کهتران اغلب به سیاست بی علاقهگی نشان می دهند. در خانواده ما هم وضع چنین بود. سربوشا هیچگاه به مسائل سیاسی نمی پرداخت و حتی عضو اتحادیه کمونیستی جوانان (کومسومول) نیز نشد.

وی در دوران مدرسه شوق فراوانی به ورزش داشت و عاشق سیرک بود. در اثر ممارست در ورزش ها با اسباب، مهارت های زیادی به دست آورد. در مدرسه عالی،

ریاضی و مکانیک در مرکز علقه های وی قرار داشت. او پس از پایان تحصیلات به عنوان مهندس وارد کادر تعلیماتی مدرسه عالی تکنیک شد و فعالیت آموزشی دامنه داری را آغاز کرد و چندی پیش با تشریک مساعی دو نفر از همکاران، اثری علمی زیر عنوان «ژنراتورهای گازی سبک» انتشار داد. این کتاب که از انتشارات انستیتوی علمی تراکتورسازی بود مورد توجه کارشناسان صاحب نظر قرار گرفت. هنگامی که ما به مهاجرت رفتیم سریوشا هنوز دوران دانشجویی خود را می گذراند. مقامات دولتی، وابستگان ما را در این تصمیم که همراه ما بیایند یا در اتحاد شوروی بمانند آزاد گذاشتند.

سریوشا تصمیم گرفت در مسکو بماند تا مجبور به ترک کاری که محتوی زندگانش بود نگردد. وی در شرایط مادی دشواری که با شرایط جوانان غیروابسته به قشر ممتاز تفاوتی نداشت می زیست.

بدیهی است که تهمت های ناروای مطبوعات شوروی به ال. د. تروتسکی موجب عذاب روحی وی می شد ولی در این مورد فقط می توانم به حدس و گمان تکیه کنم. نامه هایی که من با پسر مبادله کرده ام فقط محدود به مسائل عادی زندگی روزمره بود و ما در این نامه ها هیچگاه وارد مباحث سیاسی یا شرایط ویژه خانوادگی نمی شدیم. (ناگفته نماند که این نامه ها به ندرت و استثناً به دریافت کننده می رسید.)

ال. د. تروتسکی در سال های تبعید کوچکترین مکاتبه ای با پسرمان نداشت تا از این راه بهانه ای برای تعقیب و آزار وی به دست مقامات رسمی ندهد. در حقیقت هم سریوشا توانست در اثنای این شش سال اقامت در تبعید، بدون ایجاد هیچ گونه مانعی از طرف مقامات رسمی به فعالیت شدید آموزشی و علمی خود ادامه دهد. ولی پس از قتل کی روف و محاکمه معروف زینوویف و کامنف وضع عوض شد و مبادله نامه هم قطع شد.

سریوشا به بازداشتگاه برده شد. من هر روز در انتظار تجدید مبادله نامه به سر می بردم و حالا ششمین ماه اقامت سریوشا در زندان نیز به پایان نزدیک می شود. همین مطلب حاکی است که بازداشت کنندگان قصد ویژه ای در سر می پروراندند. آیا می توان پنداشت که پسر ما زیر فشار حوادث وارد فعالیت های اپوزیسیون شده است؟ کاش این طور باشد، چه در این صورت ضربه هایی را که بر او وارد می آید آسانتر تحمل خواهد کرد. ولی چنین تصویری کاملاً بی اساس است. چرا که از منابع متفاوت شنیده ام که سریوشا طی این سال های آخر از سیاست همان قدر کنار بود که سال های پیشین. ولی خود من بدین خبرها نیازی ندارم، زیرا خصلت روانی او و جهتی را که علقه های معنوی وی در آن سیر می کند خوب می شناسم. مقامات رسمی و استالین در رأس آنها، نیز از این امر بخوبی آگاهند، چرا که تکرار می کنم، سریوشا در کرملین بزرگ شده بود و پسر استالین بارها نزد بچه های ما به میهمانی آمده بود. سریوشا بعدها نخست به عنوان دانشجوی و سپس به عنوان آموزگار جوان دانشگاه از طرف «گ. پ. او» و مقامات دانشگاهی با دقت بیشتر زیر نظر قرار داشت. او به علت همکاری با گروه های اپوزیسیون بازداشت نشد. بلکه فقط بدین جهت که پسر تروتسکی است. مقصود انتقام از خانواده ماست و این تنها توضیح ممکن است.

همه رفقا دسیسه «گ. پ. او» را برای داخل کردن نام تروتسکی در قتل کی روف به خاطر دارند. کنسول لتلاند که مخارج ترور را پرداخت، از تروریست ها خواسته بود که نامه ای را که خود نوشته بودند به تروتسکی نسبت بدهند، ولی این دسیسه در نیمه راه ماند و موجب خجلت و آبروریزی کسانی شد که سرنخ محاکمه را در دست داشتند. از این رو بود که ما در محیط خانوادگی می گفتیم که آنها برای جبران آبروی ریخته دادگاه، به دسیسه تازه ای دست خواهند زد. همین اندیشه را لنو تروتسکی طی مقالاتی در بولتن روسی پروراند. ما نمی دانستیم که «گ. پ. او» برای اجرای منظور خود چه راهی را برخواهد گزید. حالا شکی در این نیست که

استالین سریوشا را که اصلاً در جریانات شرکتی نداشته بازداشت کرده و وی را شش ماه تمام در بازداشت نگه داشته است تا بتواند «ملغمه» تازه ای بسازد. شاید می خواهد با زیر فشار قراردادادن سریوشا و ادارش کند که «عدم وابستگی» خود را به پدرش رسماً اعلام کند. درباره وسایلی که استالین برای گرفتن این اعتراف به کار می بندد سخنی نمی گویم. در این مورد اخبار و اطلاعاتی ندارم، ولی شرایط موجود به قدر کافی گویاست.

بررسی محتوی نامه مورد بحث بسیار ساده است. مثلاً تشکیل یک کمیسیون بین المللی مرکب از شخصیت های مطمئن و دوست اتحاد شوروی یکی از راه هاست. چنین کمیسیونی می تواند همه جریانات مربوط به قتل کی روف و از جمله موضوع پسر ما سریوشا را نیز روشن کند. این پیشنهاد هیچ چیز خارق العاده یا نپذیرفتنی ندارد. در سال ۱۹۲۲، هنگامی که محاکمات علیه اعضای حزب سوسیال رولوسیونر جریان داشت، لنین و تروتسکی به واندرولده، کورت روزنفلد Kurt Rosenfeld و دیگر مخالفان اتحاد شوروی اجازه و حق دادند که به عنوان مدافع تروریست های متهم در جلسات دادگاه حاضر شوند. منظور از این کار برطرف ساختن هرگونه تردید در افکار عمومی پرولتاریای جهان نسبت به بیطرفی و بی نظری دادگاه بود. آیا مثلاً رومن رولان، شارل ژید، برنارد شاو و دیگر دوستان اتحاد شوروی نمی توانند با موافقت حکومت شوروی، ابتکار تشکیل چنین کمیسیونی را به دست گیرند؟ این بهترین وسیله برای بررسی اتهامات وارده و رفع سوء ظنی است که در توده های کارگر پدید آمده است. بوروکراسی شوروی نمی تواند خود را ماورای افکار عمومی طبقه کارگر جهان قرار دهد. ولی آنچه مربوط به منافع دولت کارگری است اینکه بررسی جدی اعمالش در نتیجه نهایی می تواند برایش سودمند افتد. من به نوبه خود همه اطلاعات و مدارک لازم را که به پسرم مربوط می شود در اختیار چنین کمیسیونی اگر دارای اختیارات باشد، خواهم گذارد.

من با این نامه پیامی به سازمان های کارگری و دوستان خارجی اتحاد شوروی نه هواداران بوروکراسی شوروی بلکه به دوستان صادق انقلاب اکتبرمی فرستم. اگر من پس از درنگی طولانی مسأله سریوشا را به مباحثه علنی می گذارم، فقط بدین دلیل نیست که او فرزند من است. چنین انگیزه ای می تواند برای یک مادر کافی باشد، ولی برای برانگیختن یک ابتکار سیاسی کافی نیست، موضوع سریوشا مسأله روشنی است. یک خلاق لایق و کاملاً بیگناه شوروی به دست سران بوروکراسی فقط به منظور ارضای حقیرترین غریزه های انتقام جویی و بدون هیچ گونه توجیه سیاسی در فشار و شکنجه قرار می گیرد. ناگفته پیداست که تعقیب و آزار جسمانی پسر هیچ تاثیری بر جهت سیاسی پدر نخواهد گذاشت، جهتی که سریوشا کوچکترین رابطه ای با آن ندارد. از این رو به خود اجازه می دهم قبول کنم که مسأله پسرم توجه افکار عمومی را به خود جلب خواهد کرد. به هر حال هر که می خواهد وارد عمل بشود نباید تأخیری در این کار روا دارد. چرا که سکوت و تمکین موجب خواهد شد که اعمال استالین شکل جبران ناپذیری به خود گیرد.

اول ژوئن ۱۹۳۵ - ان. تروتسکیا

۶ ژوئن

بحران های پیاپی دولت های ایتالیا و بعدها آلمان، نشان داده است که پارلمان در ساعات مسئولیت های بزرگ فلج است. علت مستقیم این فلج بودن رادیکال ها هستند. درست به همین دلیل سوسیالیست ها و کمونیست ها با تمام قوا به رادیکال ها می چسبند... فراکسیون ما نضج می گیرد. پیام انترناسیونال چهارم تقریباً باب شده ولی هنوز به قدرت یک تحول اصیل و عمیق نرسیده است.

۸ ژوئن

«ال. اس» که دختر یک مهاجر پیش از جنگ روسی به نام کلیاچکوست در سفرش از لندن به وین به دیدارمان آمد. مادر او، آشنای دیرین ما، تازگی در مسکو بوده و کوشیده است تا درباره سریوشا که در وین به صورت پسرکی خردسال دیده بودش اطلاعاتی به دست آورد. نتیجه اینکه او با شتاب مجبور به ترک مسکو شد. از جزئیات امر هنوز خبری کسب نکرده ایم.

یک گروه دانشجویی دانشگاه ادینبورگ که از نمایندگان دانشجویان با «جهات متفاوت سیاسی» تشکیل شده است از من دعوت کرده است که نامزد ریاست دانشگاه شان بشوم. یک مقام کاملاً افتخاری. رئیس دانشگاه برای مدت سه سال انتخاب می شود، باید منشوری انتشار دهد و گذشته از این کارهایی که جنبه تشریفاتی دارد انجام دهد.

در میان کسانی که تاکنون این مقام را داشته اند نام کلاستون، سمیث، نازن و مارکونی به چشم می خورد. چنین فکر بکری مثل نامزد کردن من برای ریاست دانشگاه، فقط در انگلستان و در حال حاضر شاید تنها در اسکاتلند قابل تصور است. بدیهی است که من این پیشنهاد را دوستانه و با اظهار امتنان رد کردم.

(طرح یک نامه)

«از اینکه مرا نامنظر نامزد ریاست دانشگاه ادینبورگ کرده اید صمیمانه تشکر می کنم. بی اعتنایی به محرک های ناسیونالیستی که این پیشنهاد نشانه آن است موجب افتخار دانشجویان دانشگاه ادینبورگ تواند بود. من اظهار اعتماد شما را بیش از پیش ارج می نهم و می ستایم که همانطور که خود نوشته اید، با وجود استتکاف دولت انگلیس از دادن روادید ورود به من، از قصد خود چشم پوشیده اید. با همه این، خود را برای پذیرفتن پیشنهاد شما مجاز نمی بینم.

انتخاب رئیس دانشگاه، همان طور که شما برایم نوشته اید، براساس و مبانی غیرسیاسی قرار دارد و نامه شما نیز امضای نمایندگانی با جهات متفاوت سیاسی را دارد. ولی من دارای یک موضع روشن سیاسی هستم. از ایام جوانیم همه تلاش و کوشش من متوجه آزادی انقلابی پرولتاریا از یوغ سرمایه بوده است و من نمی توانم وظیفه ای جز اینکه فقط پذیرفتن یک مقام مسئول سیاسی را توجیه می کند به عهده بگیرم. از این رو پذیرفتن مقامی که زیر لوای بلشویسم نباشد برای من حکم عهدشکنی با طبقه کارگر را دارد. شک ندارم که شما کاندیدایی را خواهید یافت که شخصیت اش با سنت دانشگاه تان سازگاری بیشتری داشته باشد. برای شما قلباً آرزوی موفقیت می کنم و از اعتمادتان سپاسگذارم.»

ظاهراً در خانه ما همه چیز مثل گذشته سرجایش باقی است ولی در حقیقت همه چیز تغییر یافته است، هربار که به یاد سریوشا می افتم احساس دردی تلخ می کنم. ولی «ان»، «یاد» نمی کند بلکه این رنج بزرگ را در عمق روح خویش احساس می کند. او تازگی به من گفت: پشت گرمی سریوشا به ما بود (طنین صدایش را هنوز در وجودم می شنوم). گرچه سریوشا هم عقیده داشت که ماندنش در روسیه لازم است، لیکن ما نیز او را تنها گذاشتیم، نتیجه اینکه ما او را قربانی کردیم. درست همین طور است، وضع بد سلامتی من هم به اینها علاوه شده است و این موجب ناراحتی شدید «ان» می شود. گرفتاری ها از پی هم می آیند. گذشته از این او باید به کار منزل هم برسد. من همیشه تعجب می کنم که او این همه نیرو را از کجا می آورد.

ال.اس. کلیاچکو دوست قدیمی وینی ما که «ان» مورد تحسین فراوان اوست روزی گفته بود که صدای آن را فقط نزد «النوره دوزه» Eleoner Duse شنیده است. (این «النوره دوزه» برای کلیاچکو تبلور کامل شخصیت زنانه بود)، ولی دوزه یک تراژدین بود، حال آن که در «ان» هیچ چیز «نمایشی» وجود ندارد. او توانایی «بازی کردن» را ندارد. او به هنگام مشاهده چیزی، میان خویش و موضوع

مشاهده، پیوندی درونی برقرار می‌کند و همین امر به مشاهده‌اش ترجمانی هنری می‌بخشد. راز این ترجمان هنری در عمق، بلاواسطگی و کمال وجود اوست.

۹ ژون

«وان» دیروز وارد شد و خیر آورد که حکومت کارگری نروژ اجازه رواید ورود را داده است. قرار است فردا از اینجا حرکت کنیم ولی فکر نمی‌کنم موفق شویم رواید عبور از بلژیک را به فاصله دو روز تهیه کنیم. کشتی از آنتورپن Antwerpen حرکت می‌کند. ما ضمن انتظار گرفتن رواید، مشغول جمع و جور اثاثیه نیز هستیم. گرفتاری‌ها با شتابی تصورناپذیر از پی هم می‌آیند. دختر روستایی که روزی سه ساعت برای کمک به «ان» در کار منزل می‌آمد درست همین امروز به نزد خویشان خود رفته است.

ناتاشا آشپزی می‌کند، چمدان‌ها را می‌بندد به من در تنظیم کتاب‌ها و نوشته‌ها یاری می‌کند، و از من پرستاری نیز می‌کند. دست کم اینها او را از فکر کردن به سربوشا و آینده او منصرف می‌کند. به همه اینها باید افزود که پول هم نداریم. من خیلی وقت صرف امور حزبی کرده‌ام و در این دو ماه آخر به علت بیماری خیلی بد کار کرده‌ام. ما بدون پول به نروژ خواهیم رفت، ولی این کوچکترین دغدغه‌هاست.

یک حادثه کوچک: قبل از سفر می‌بایست به سلمانی می‌رفتم، و این کار با موقعیت کنونی من اقدامی بود بفرنج. می‌بایست با «وان» به گرنوبل بروم (دو یا سه ماه از آخرین باری که در این شهر بوده‌ام می‌گذرد). سلمانی‌های فرانسه بسیار خوش صحبت، خودمانی و حاضر جواب‌اند. موهای من بسیار بلند شده بود و من خواهش کردم آنها را کمی کوتاه کنند. سلمانی من عقیده داشت که موها خیلی کوتاه شده و اصطلاح به قیافه من لطمه زده است. با عدم رضایت گفت: «خوب» پس از اتمام کارش با لحنی حکیمانه گفت «شما خیلی عوض شدید. قبلاً به پرفسور پی کار

بلژیکی شباهت داشتید ولی حالا دیگر نه.» «خواهش کردم که سبیلم را کمی مرتب کند.» با شگفتی پرسید: «بتراشم؟ از ته؟» در صدای او یک ته آهنگ سوء ظن به گوش می خورد. و نتیجه گرفت که من می خواهم خود را به صورت ناشناس در آورم (حدسی که از واقعیت خیلی دور نبود) من او را آرام کردم: «مرتب کنید. برابر کنید ولی از ته نتراشید.» صحبتمان گل انداخته بود. «خیلی کوتاه که نمی خواهید، مثل چارلی چاپلین؟ راستی پس از «روشنایی های شهر» دیگر خبری از او نیست و غیره و غیره» و هنگامی که من کارش را پسندیدم گفت: «شما مشتری سختگیری نیستید.» این هم خود چیزی است.

۱۷ ژوئن

اکنون دو روز است که در نروژ در ۷۰ کیلومتری اسلو در مسافرخانه دهکده ای بسر می بریم. عین فنلاند. تپه ها، دریاچه ها، کاخ ها و سروها. فقط نروژی ها از فنلاندی ها بلند قامت ترند. محیط زندگی روزمره کمی ابتدایی است (حتی در مقایسه با فرانسه). باید مسائل را به ترتیب یکی پس از دیگری، یادداشت کنم.

۲۰ ژوئن

۸ ژوئن بود که «وان» نزد ما آمد تا برای کوچ کردن به نروژ یاریمان کند. با وجود آنکه به علت تعطیلات هنوز مهر روادید در گذرنامه های ما نخورده بود، بخشنامه ای از اسلو ارائه شده بود که پس از تعطیلات مهر روادید را در گذرنامه های ما بزنند. «ان» شک داشت که نکند در لحظات آخر مشکلاتی پیدا شود. از این رو از پاریس تلفنی جويا شدیم. لیووا جواب داد که کار روادید درست است و صبح سه شنبه به ما داده می شود و ما باید دوشنبه حرکت کنیم. چمدان ها با شتابی تب آلود بسته شد. بیشتر کارها بر دوش ناتاشا بود و «وان» هم کمک می کرد. در ساعات بامداد دوشنبه مدیر سازمان امنیت گرنوبل آفتابی شد. یک موجود

مشمزکننده و عاری از ظرافت فرانسوی به من، نمی دانم به چه دلیل، «عالیجناب» خطاب می کرد. کاری که فرانسوی ها اصلاً نمی کردند. او مأمور بود مرا تا پاریس همراهی کند. ضمناً به من گفت که دو سالی را در جنوب روسیه گذرانده است و هنگام شورش های گروه های دریایی فرانسه در اودسا بوده است. می گفت آندره مارتی^۱ را می شناسد... من ربع ساعت بدی را گذراندم. برای من چاره ای جز ابراز همدردی با او وجود نداشت.

در پاریس در منزل دکتر ار^۲ منزل کردیم که با دو پسرش که هردو وکیل دادگستری اند، یکجا زندگی می کرد. پسر بزرگتر عضو سازمان ماست. صبح سه شنبه «ام» برای گرفتن روادید ورود به کنسولگری نروژ رفت. معلوم شد که در آنجا کسی از روادید خبری ندارد. «ه. ام» به رفیق مان در اسلو تلفن کرد. صدایی مایوس گفت: «در لحظات آخر حکومت دودل شد که نکند تروتسکی در آنجا دست اندر کار فعالیت انقلابی گردد، وانگهی حکومت نمی تواند ضمانت امنیت او را به عهده بگیرد». پس دیگر از سفر با کشتی بعدی (از آنتورپن) نمی توانست گفتگویی باشد. نزدیک بود که دوندگی از نو آغاز گردد، لکن در این اثنا مدت اجازه اقامت ما در پاریس به سر رسید. «ه. ام» به اداره امنیت ملی رفت. مشاجره طولانی - رئیس امنیت می گفت: «تروتسکی ما را برای آمدن به پاریس فریب داده است». «ه. ام» استاد مذاکره با مقامات رسمی است: «اگر سروصدا راه بیندازید نروژی ها را وحشت زده می کنید. مزاحم ما نشوید و به ما اجازه اقامت طولانی تری بدهید و ما روادید ورود به نروژ را تهیه خواهیم کرد».

- تروتسکی باید عصر چهارشنبه برود به بلژیک که روادید عبور از آن را دارد.

^۱ - در حمله نظامی به روسیه در سال های اول انقلاب آندره مارتی نیروهای یک کشتی فرانسوی را به شورش واداشت. او به مقامات رهبری بلوک کمونیست رسید.

^۲ - دکتر «ار» دکتر روزنتال Rosental است که پسرش عضو سازمان تروتسکیست های فرانسه بود.

- در بلژیک چه کار کند؟

- این دیگر به ما مربوط نیست. شما می خواهید و اندرولده را فریب دهید، حالا ما را فریب داده اید. «ه. ام» پیشنهاد کرد: «تروتسکی تا دریافت روایت و رویداد ورود در یک کلینیک اقامت خواهد گزید».

- در یک کلینیک؟ این یک حقه بازی باستانی است و آن وقت چگونه می توان او را از کلینیک بیرون کرد؟

و سرانجام این حضرات به «ه. ام» فهماندند که بازگشت به دومن ایزر غیرممکن است.

وزیر کشور، پانیانون، نماینده ایزر، یک رادیکال چپ است و ناچار ترسوتر از سلف اداری خویش. او نمی خواهد به مخالفان سیاسی خود بهانه ای بدهد تا به وی اتهام «پناهندگی» دادن به تروتسکی را بزنند.

برای ما راهی نماند، مگر اینکه از تمدید چهل و هشت ساعته ضرب الاجل برای آوردن فشار بیشتر به اسلو استفاده کنیم. با «شفلو»^۲ که مرا در گرفتن روایت یاری فراوان کرده بود تلفنی تماس گرفتم. تلگرافی برای وزیر دادگستری (راجع به عدم دخالت در سیاست و امنیت شخصی) و تلگرافی هم برای نخست وزیر فرستادم. شفلو با هواپیما عازم اسلو شد تا بتواند در ساعت تشکیل جلسه شورای وزیران در آنجا باشد. جاهایی را که در کشتی برای مسافرت به نروژ ذخیره کردیم تلفنی پس دادیم. در این اثناء مدت اعتبار روایت عبور از بلژیک بسر آمده بود. رفقای جوان ما خیلی اوقات شان تلخ بود.

در این فاصله دیدارهای بسیاری با رفقای پارسیسی مان دست داد. خانه پزشک شرافتمند ناگهان به ستاد بلشویک- لنینیست ها مبدل شده بود. در همه اتاق ها

^۲ - Scheflo یکی از رهبران حزب سوسیال دموکرات نروژ که سردبیری یکی از ارگان های آن را نیز داشت.

مشاوره و مذاکره جریان داشت. تلفن ها زنگ می زد و دوستان تازه دانماً از خود خبر می دادند.

روزنامه ها خبرهایی مفصل از کنگره سوسیالیست ها در مولوز^۴ انتشار می دادند. برای نخستین بار تروتسکیست ها در مرکز مذاقه و توجه مطبوعات بزرگ فرانسه قرار گرفته بودند.

«تان» همصدا با «اومانیته» نوشت:

«توطنه گران». پیدا بود که در چنین شرایطی اقامت من در پاریس اضطراب پلیس را دو برابر می کرد. در پاریس سیووشکا را پس از جدایی سه ساله دیدم... نیرومند و بزرگ شده و روسی را یکسره فراموش کرده است.

کتاب روسی «سه خپله» را که او در پرین کیپو از شدت علاقه می خواست ببعد، فقط با بی میلی به دست می گرفت، انگار که چیز غریب و آزاردهنده ای است. او به یک مدرسه فرانسوی می رود و هم شاگردی هایش او را «بوش» خطاب می کنند.

روز چهارشنبه مقارن عصر «هلد»^۵ از اسلو تلفنی اطلاع داد که دولت تصمیم گرفته است رواید شش ماه ای به من بدهد. این شش ماه یک اقدام احتیاطی است که دست دولت را در برابر مخالفان سیاسیش باز می گذارد. حالت گرفته دوستان جوان ما به آنچنان شور و شوقی مبدل شده بود که سر از پا نمی شناختند.

فقط فردای آن روز اشکال تازه ای پیدا شد. کنسول نروژ می گفت چون مدت رواید کوتاه است، تروتسکی به یک رواید بازگشت به فرانسه احتیاج دارد. وانگهی او (کنسول) جریان را تلفنی از اسلو جویا خواهد شد. گرفتن ویزای بازگشت به فرانسه

^۴ - Muhous در کنگره حزب سوسیالیست فرانسه در مولوز تروتسکیست ها

که تازگی به حزب پیوسته بودند به ساسیت حزب شدیداً حمله کردند و به جای آن از برنامه ای که تروتسکی تهیه کرده بود جانبداری نمودند.

^۵ - Held تروتسکیست آلمانی که پس از روی کار آمدن هیتلر به نروژ گریخت.

به نظر امکان ناپذیر می آمد. در هر حال برای این کار فرصت بزرگی از دست می رفت.

جاروجنجال ها، تلفن ها، حرص و جوش ها... مخارج تازه. حوالی ظهر رواید نروژ را گرفته بودیم و رواید عبور از بلژیک را هم تمدید کردیم.

آخرین دیدارها و خداحافظی، یک کارمند پلیس هم ما را تا بروکسل همراهی کرد. علاوه بر «وان» رفیق فرانسوی مان «رو» Rouse نیز ما را تا آنتورپن همراهی کرد. معلوم شد پلیس همراه ما نیز همشهری اوست. میان آن دو در کویه مجاور گفتگوی جالبی درگرفت. کارمند پلیس رأی خود را به سوسیالیست ها می داد. ولی از اعتمادی که سوسیالیست ها و رادیکال ها نزد پلیس داشتند کاسته شده است. این احزاب به قدرت احتیاجی ندارند و آن را نیز بدست نخواهند آورد. نفوذ «صلیب آتش» زیادتر شده است. چپ ها به فاشیست ها می گویند: «شما که برنامه ای ندارید». راست ها جواب می دهند: «مانعی ندارد، نخست باید همه چیز را زیر و رو کرد تا بعد ببینیم چه می شود». یک فرمول عالی برای پاسداران نظم. در این اواخر پلیس به کمونیست ها علاقه نشان می دهد. آنها به اصل دفاع ملی اعتقاد پیدا کرده اند و شاید هم استعداد آن را داشته باشند که با حرارت پیشروی کنند. به دنبال آن، جریان قطبی شدن سیاسی در داخل پلیس فرانسه نیز ادامه دارد. امیدهایی که به توانایی کمونیست ها بسته می شود خیال باطلی بیش نیست.

درست به همان علت که آنها به اصل دفاع ملی اعتقاد پیدا کرده اند امکان همه گونه اثر انقلابی را از خویش سلب کرده اند. یک حزب کارگری که به بورژوازی کشورش می گوید: «غم مدار در صورت بروز جنگ من از تو پشتیبانی خواهم کرد.» چنین حزبی وجود خود را به عنوان حزب انقلابی ترک گفته است.

ما مجبور شدیم یک روز و نیم در آنتورپن بمانیم. من از این فرصت برای دیدار با رفقای بلژیکی استفاده کردم. گروه رهبری پنج نفری که همه کارگر بودند از «شالرووا» می آمدند. ما نزد کارگری از اهالی آنتورپن به نام پولک که زرگر است

جمع شدید (او ملیت و شغل اسپینوزا را داشت!) و در اینجا چند ساعتی را به گفتگو گذرانیدیم.

در کشتی کوچک نروژی که با آن مسافرت کردیم (سه روز و دو شب) کسی به ما توجهی نکرد. سفر از این لحاظ برخلاف تغییر محل پیشین ما ایده آل بود، نه پلیس و نه مطبوعات و نه مردم هیچکدام به ما توجهی نکردند. «ان» و من با گذرنامه مهاجرتی مسافرت می کردیم که حکومت ترکیه آن را صادر کرده بود. چون «وان» و «فرانکل»^۱ نیز با ما بودند افسر کشتی که گذرنامه ها و بلیت ها را بازدید می کرد، گروه ما را چنین تعریف کرد:

«یک فرانسوی، یک چک و دو ترک»

حکومت مایل است که ما در دهی که تا اسلو دو ساعت راه است سکونت گزینیم. روزنامه ها محل اقامت ما را بی هیچ زحمتی پیدا کردند. جاروجنجال زیادی به راه افتاد. نروژی ها از همه کمتر منتظر چنین مهمانی بودند. ولی به نظر می آمد که همه چیز در مسیر مناسبی بیفتند. بدیهی است که محافظه کاران سخت عصبانی اند، ولی عصبانیت خود را به طرز فرو خورده ای بروز می دهند. مطبوعات بازاری بی طرفی پیش گرفته اند. حزب دهقانان که موجودیت حکومت در سطح پارلمانی- وابسته بدان است مخالفتی با دادن روادید نکرد. مطبوعات کارگری اگرچه نه برای شخص من بلکه برای حق پناهندگی با اثرژی بسیار وارد عمل شدند. محافظه کاران می خواستند موضوع را در پارلمان نروژ به عنوان سنوال از دولت مطرح کنند. ولی از این کار چشم پوشیدند، چرا که دیدند احزاب دیگر علاقه ای نشان نمی دهند. فقط فاشیست ها جلسه اعتراضی تشکیل دادند، با شعار: سرکرده انقلاب جهانی در اسلو چه می خواهد؟ همزمان با این شعار سوسیالیست ها برای هزار و یکمین بار مرا سرکرده ضدانقلاب جهانی خواندند.

^۱ - Frankel منشی تروتسکی در ترکیه، فرانسه و مکزیک.

(یک متن تایپ شده به زبان آلمانی)

« طبقه کارگر کشور و انسان های درست اندیش و مبری از پیشداوری تصمیم دولت را مورد استقبال دوستانه قرار می دهند. حق پناهندگی نباید کلمه ای بیجان بلکه باید واقعیتی باشد. از این روست که ملت نروژ برخلاف محافظه کاران به اقامت تروتسکی در این سرزمین افتخار می کند.

کارگران نروژ و حزب آنها در برابر سیاست وی موضعی نمی گیرند، چرا که ما واجد شرایطی نیستیم تا بتوانیم درباره مبارزه ای که میان تروتسکی و استالین در جریان است داوری کنیم. شاید استالین مناسبات را صحیح تر و از لحاظ سیاسی واقع بینانه تر از رقیب خود دیده است. ولی این امر، جناح فاتح را موجه نمی کند که شخصی چون تروتسکی را مورد آزار قرار دهد و از کشور براندش، تروتسکی ای که نامش در تاریخ انقلاب روس در کنار نام لنین قرار خواهد داشت. اگر وی، با وجود خدمات بزرگ و انکارناپذیرش، از کشور رانده می شود، هر ملت دموکرات باید پناه دادن به وی را علاقه مندانه وظیفه خود بداند. به ویژه هنگامی که وی بیمار و ناتوان و نیازمند به استراحت است».

تران مل^۷ در روزنامه «آرباتریلاد» مقاله ای توأم با همدردی بسیار انتشار داده است. جالب تر از همه این است که او، درحالی که از من در برابر سیاست تعقیب استالین دفاع می کند، اتفاق نظر خود را با مجموعه سیاست استالین اعلام می دارد. این جدول بندی علقه های شخصی و سیاسی، موضوع را در روشنایی نروژی اش نشان می دهد. در اتحاد شوروی حوادثی جریان دارد که زنگ خطر را به صدا درآورده است.

^۷ - Trannael از اعضای برجسته سوسیال دموکراسی نروژ و عضو هیات تحریریه ارگان مرکزی آن.

اخراج جنوکیدزه^۸ بی آزار و بی شخصیت ضربه ای است که متوجه کالینین^۹ شده است. دلیل «تو نباید به نیکی خود ببالی» نیز شاهدهی است بر این مدعا. تعجبی ندارد اگر کالینین این بار بتواند تاب بیاورد. پریروز نشریه «تلگراف» خبر قتل آنتی یوف رئیس کمیسیون بازرسی شوروی را انتشار داده است. (تأیید نشده)

کمیته مرکزی می خواهد تبلیغات چیان در ماه های استراحت و مرخصی تابستان نیز نگذارند که تروتسکیسم و هوادران زینوویف دستخوش فراموشی گردند. هیچکس کوچکترین سخنی از هفتمین کنگره کمینترن نمی گوید. دیکتاتوری استالین حدود و ثغوری نمی شناسد.

۲۴ ژوئن

در پارلمان نروژ سنوالی مربوط به من مطرح شده است. رئیس پارلمان سخنرانی دوپهلویی کرد که سنوال از دستور روز خارج شد. لوماتن^{۱۰} با اشاره به مطبوعات آلمان ادعا می کند که من چند سال پیش کوشیده ام تا از راه های غیرقانونی وارد نروژ بشوم، ولی سر مرز شناخته شده ام و از ورودم به کشور ممانعت شده است. خبرنگار این روزنامه محافظه کار در مسکو در یک خبر، مسأله قتل کی روف را با موضوع جنوکیدزه ارتباط می دهد و آنرا از نو مطرح می کند... معنی این کار چیست؟

^۸ Jenukidse از انقلابیون گرجستان و دوستان استالین که از قدیم الایام به حزب بلشویک تعلق داشت. او با وجود آنکه در سال ۱۹۳۵ به علت اتهامات ضعف و سستی و یاری به اپوزیسیون در خارج از حزب اخراج و در سال ۱۹۳۷ اعدام شد.

^۹ (۱۹۴۶-۱۸۷۵) کارگر کارخانه ای که حتی در عهد تزار عضو فعال حزب سوسیال دمکرات بود و چه در حزب و چه در دولت مسئولیت های مهمی را عهده دار بود. او تا مقام ریاست شورای عالی اتحاد شوروی (۱۹۳۸ تا ۱۹۴۶) بالا رفت. و به سال ۱۹۴۶ درگذشت و شهر کونیگسبرگ قبل از جنگ دوم به نام کالینین نام گذاری شد.

^{۱۰} Lematin یکی از روزنامه های مهم محافظه کار فرانسه.

بدتر از همه بیماری من است. ده روز بین راه و اقامت در هتل بی دردرس گذشت و به نظر من می آمد که از نو زاده شده ام، ولی ناگهان همه چیز دوباره روی آور شده: ضعف، تب، عرق کردن های بسیار و آن احساس خالی بودن درون. فقط می توانم بگویم: بدببیری!

۲۶ ژوئن

من همچنان بیمارم. بروز حالات بیماری و سلامتی، در من شگفت انگیز است. در فاصله بیست و چهار ساعت، آنچنان تغییری در حال من می دهد که گویی، حتی از حیث وضع ظاهری، آن آدم سابق نیستم. بدببیری است که از این دگرگونی حالات، می شود گمان برد که مسأله برسر اعصاب است. اما سال ها پیش، یعنی در سال ۱۹۲۳ بود که پزشکان منبع چرکینی را در بدنم تشخیص داده بودند. ممکن است که «اعصاب» به نوبه خود، به تجلی ظاهری بیماری شدتی بیشتری بدهند.

شب پیش یعنی نزدیک صبح خواب دیدم که با لنین گفتگو می کنم، بر عرشه یک کشتی، در درجه سه. لنین بر تختی چوبین دراز کشیده بود و من در کنار او ایستاده یا نشسته بودم. با ناراحتی از بیماری من می پرسید: به ظاهر بیماری شما ناشی از خستگی شدید و مداومی است. باید استراحت کنید. من پاسخ دادم که به برکت «نیروی جنبش» خود همیشه بر خستگی غلبه کرده ام، ولی این بیماری ریشه ای عمیق دارد.

- پس باید مجدانه (بر این کلمه تکیه کرد) با پزشک ها مشورت کنید (چند نام خانوادگی). گفتم به اندازه کافی با پزشکان مشورت کرده ام و شروع کردم از سفر خود به برلن حرف زدن. ولی هنگامی که چشم به لنین دوختم به خاطر آمد که او مرده است. سعی کردم این فکر را بیدرنگ بتارنم تا گفتگوی خود را با وی به پایان برسانم، ولی وقتی که گزارشم را درباره استراحت خود در برلن در سال ۱۹۲۶ به

پایان رساندم نزدیک بود بیفزایم: «و این بعد از مرگ شما بود» ولی حرفم را خوردم و گفتم «پس از بیماری شما»

«ان» مشغول رفت و روب و مرتب کردن خانه است و برای چندمین بار! اینجا اشکاف نیست. و کمبودهای دیگر. او به دست خود میخ به دیوار می کوبد و بند را از میخی به میخ دیگر می کشد به موازات دیوار. چیزی بر آن پهن می کند. تغییراتی می دهد. بند پاره می شود. او به آرامی آه می کشد و کار را از نو آغاز می کند. به فکر دو چیز است: نظافت و آسایش. به یاد دارم که با چه صفای درون، آری با اشتیاق، در سال ۱۹۰۵ از زنی زندانی که «احساس» نظافت می کرد و در کارهای نظافتی سلول شرکت داشت حکایت می کرد.

طی زندگانی مشترک ۳۳ ساله مان چقدرخانه که عوض نکرده ایم. اتاق زیر شیروانی ژنو، آپارتمان های کارگری وین و پاریس، کرمین و آخانگلسک، کلبه دهقانی آلماتا، ویلای پرین کیپو و ویلاهای خیلی محقرتر فرانسه.

«ان» به مبلمان خانه بی اعتنا نبود. ولی هیچگاه بدان وابستگی نداشت. من با هر شرایطی از زندگی می ساختم و با همه چیز سر می کردم. بدین معنی که در پیرامونم کثافت و بی نظمی را تحمل می کردم. ولی «ان» به هیچ وجه. او همه جا و همه چیز را به نظافت و نظم در می آورد و هیچ وقت اجازه نمی دهد این وضع برهم بخورد. و، که این کار مستلزم چقدر انرژی، زحمت و نیروی حیاتی است.

مدت ها بود که رختخواب را ترک نکرده بودم. امروز «ان» و من صندلی راحتی را پشت آغل قرار دادیم. او با لحنی که رنگی از اسف داشت از من پرسید: اینطور خوب است؟ پرسیدم چرا این سوال را می کنی؟ - منظره آن طرف تر زیباتر است. و حقیقتاً هم طرفی که او می گفت زیباتر بود. طبیعی است هرکس می تواند یک منظره زیبا را از آنکه کمتر زیباست تمیز دهد، ولی «ان» این تمایز را با تمام وجود خود حس می کرد. او نمی تواند مکانی را برگزیند که در آن مثلاً جلوی چشم آدم را چیزی سد

می‌کند، و اگر کسی دیگر هم چنین کاری بکند در وی احساس تأسفی عمیق برانگیخته می‌شود.

«ان» و من زندگانی طولانی و دشواری را پشت سر گذاشته ایم و او هنوز این استعداد را از دست نداده است که طراوت، کمال و هنرمندی وجودش مرا همیشه دچار شگفتی تحسین آمیز کند.

درحالی که در صندلی راحتی لمیده بودیم، به یاد آوردم که چگونه من و «ان»، در سال ۱۹۱۷ به محض ورود به نیویورک در معرض یک معاینه بهداشتی قرار گرفتیم. پزشکان و کارمندان آمریکایی سخت بی‌مراعات اند، به ویژه در برابر مسافرانی که در درجه یک ننشسته اند. (ما بلیط درجه دو گرفته بودیم). «ان» کلاهی روسی مانند به سرداشت. پزشک که گمان تراخم برده بود پنداشت که روسی چیز بدی را مخفی می‌کند. آن را به سرعت کنار زد تا مژه های «ان» را بالا بزند. «ان» اعتراضی نکرد و ساکت ایستاد. از جای خود تکان نخورد، فقط کمی تعجب کرده بود. با چشمانی پرسا پزشک را نگاه می‌کرد. گونه اش کمی سرخ شده بود. یانکی خشن دستهایش را پایین انداخت و گامی به عقب برداشت. وقار و ارزش خدشه ناپذیر زنانه این طور در خطوط چهره او، نگاه او و تمام وجودش اثر گذاشته بود. هنگامی که از کشتی به اسکله می‌رفتیم، در خود احساس آنچنان بالیدنی به «ان» می‌کردم که یاد آن هنوز در خاطره ام بیدار است.

۲۹ ژوئن

افتن پوستن^{۱۱} نامه طولانی یکی از خوانندگان را که حقوقدان است انتشار داده است. در این نامه استدلال شده که تروتسکی به هیچ وجه دست از فعالیت سیاسی برنداشته است (نامه من به دانشجویان ادینبورگ نقل قول شده) و گذشته از این، دو

^{۱۱} - Aftenposten یک روزنامه محافظه کار اسلو.

منشی نیز همراه او هستند. اگر خود او بیمار است منظورش از همراه داشتن منشی چیست؟ نویسنده به گفته «شفلو» استناد می‌کند که گفت: «تروتسکی علیل نیست و همان است که بود و الخ.» گویا در اینجا هم ممکن نیست خود را به فراموشی سپرد. می‌کوشم بر بیماری از راه خرد کردن آن غلبه کنم. در سایه نمیده ام، چیزی نمی‌خوانم و فکر هم نمی‌کنم.